



۲۰۱۷/۰۷/۰۴



بشیر احمد زکریا

## شهزاده افغان

و

## دوست امریکایی اش

ناول تاریخی

نویسنده: پوهاند دوکتور بشیر احمد زکریا

ترجمه

رحمت آریا

یاد آوری مترجم:

بدین وسیله میخوایم از دو دوست بزرگوار، دانشمند و فرهیخته کشور جناب ولی احمد نوری و جناب دکتور حمید سیماب، از اولی در قسمت اصلاحات متن دربی و تایپی این کتاب و از دومی در زمینه ترجمه بعضی حصص کتاب، صمیمانه ترین سپاس قلبی خود را تقدیم داریم

اهداء:

به ملت شریف افغان

## فصل نهم

بعد از اینکه امیر دوست محمد خان، فرزندان و خانواده های شان به مثابه اسرای جنگی و یا به اصطلاح مهمانان اسیر به هند فرستاده شدند، شهزاده اکبرخان، سردار سلطان احمد خان، آخذزاده صاحب و من رهسپار کوه های هندوکش شده و با عبور از معبر سالنگ وارد بغلان شدیم. تعداد کثیر سران قومی که از تسلیم شدن دوست محمد خان خبر شده بودند با دیدن ما مشعوف و با خوشحالی ما را استقبال کردند. آنها با دیدن فرزند دلخواه پادشاه، برادر اندرش سلطان احمد خان و من که طی لشکر کشی قبلی مرا به مثابه «شهزاده امریکائی» می شناختند خرسند و برای مبارزات آینده شان بیشتر امیدوار شدند. زمانی که در شهر بغلان بودیم والی بغلان جلالتماب دوست ننگ بیگ خیلی مهمان نوازی کرد و یکی از قلا «قلعه» های مستحکم خود را با خدمتگاران و محافظین در اختیار ما قرار داد. شامگاهان به «قلعه» مجاور دعوت می شدیم و با ضیافت های شگفت انگیز وی مواجه می شدیم. بعد از صرف طعام به اتاق خیلی کلان می رفتیم که یکطرف آن کاملاً باز بود، همین جناح باز اتاق با بوتله های خار بافته شده بود و روی آن آب می پاشیدند، از اینکه هوای این کشور خشک است، ساختمان این اتاق با این اوصاف بهترین وسیله سرد ساختن هوا بود. اکثریت میوه جات و خوردنی های زود خراب شدنی در همین «خارخانه» نگهداری می شدند. اکثریت شامگاهان تابستان سال ۱۸۴۱م را در همین اتاق سپری کردیم که با دوشک های متداول و به رنگ قهوه ای برای نشستن و بالشت های همرنگ با دوشک ها بخاطر تکیه کردن فرش شده بود. این فضا مرا بیاد داستان های «هزار و یک شب» می انداخت. زمانی که میوه های شیرین و خوشبو مانند خربوزه عسقلانی، ناک، زرد آلو، چهارمغز تازه و انواع مختلف میوه خشک آورده می شد ما وارد مباحث لذت بخش و مفید فلسفی، سیاسی و مذهبی می شدیم. آشامیدنی ما ترکیبی از نعنی، ماست و نمک بود که «دوغ» نامیده می شد، تا جایی که ذهنم یاری می کند چنین مایع ضد تشنگی را هرگز ندیده بودم. شهزاده اکبر از من پرسید: «فیتز صاحب در مورد دین خود بگو؟» بلادرنگ جواب دادم «در خانه مسیحی چشم بدنیا گشوده ام و به مذهب کاتولیک هستم. ولی خود را جهانگرا<sup>۱</sup> و وابسته به «فری میسن»<sup>۲</sup> میدانم که یک انجمن جهانی<sup>۳</sup> است. بعد از فراغت از لیسه، از مذهب کاتولیک به مذهب «کوکر»<sup>۴</sup> «جمعیت صدقات دنیوی-م» پیوستم، این دسته به هیچ نوع جنگ دفاعی، تعرضی و پیش گیرانه باور ندارد، از نوشابه های الکھولی پرهیز میکند و باورمند است عیسی معلم و خداوندگار شان است. بعد از شرکت در جنگ های برما و

### ۱ - Universalist

۲ - Free Masons: یک انجمن مخفی دسته از اشخاص خاص بود که اساس آن در سال ۱۷۱۷م در لندن گذاشته شد و شاخه های آن در هر جا شایع بود. این انجمن متعهد به همکاری متقابل، محبت برادرانه، ایمان و نیکوکاری بود. مبداء این انجمن وابسته به دسته های سنگ کاران و بناکاران بسیار در قرن ۱۴ میلادی بود که رمز های محرم با خود داشتند ولی در اوایل قرن ۱۷ میلادی آغاز به جلب و جذب اعضای منظم کرد و رمز اسرار و معرفت را به آنها تدریس میکرد تا آنکه در سال ۱۷۱۷م به یک انجمن منظم و سازماندهی شده مبدل گشت. کلمه آزاد یا free در آغاز این نام یک از مباحث نزاع برانگیز است. مترجم

### ۳ - international society

۴ - Quaker: کوکر در لغت به معنی «دوستان» است و در مجموع دلالت به جنبش مذهبی ای میکند که بنام «مجمع مذهبی دوستان» یاد میشود. متعاقب جنگ داخلی انگلستان در اواخر دهه ۱۶۴۰م. تعداد کثیر مردم با دسته های مختلف عیسوی معاضدت میورزیدند. سرانجام جوانی بنام جیورج فاکس به پا ایستاد که با شیوه دینی و تدریس مرسوم کلیسای انگلستان راضی نه بود. وی ادعا کرد که برایش وحی آمده و گفته که عیسی یگانه وجود دارد که با خودت حرف میزند و متقاعد بود که بدون کمک عیسی و روحانیون ولی صفت هرکس میتواند با اعمال نیکو به عیسی مبدل شود. دامنه این مذهب آهسته آهسته وسعت یافت. در اواسط قرن ۱۹ دامنه این مذهب به آسیا هم رسید. اولین دسته این مذهب در سال ۱۸۶۶م به بنارس هندوستان رسید؛ دو سال بعد دسته دیگر آن به مدهیا پردیش فرستاده شد و از آنجا به چین، مدغاسکر و سیریلانکا رسید. - مترجم

سندھ بود که کلسیای کوکر مرا در مأمونم پنسلوانیا از عضویت این کلسیا به علت شرکت در جنگ اخراج کرد. شهزاده اکبر کنجکاوانه پرسید: "آخذزاده صاحب، شما پیرامون تفاوت بین ادیان ابراهیمی مانند یهودیت، عیسویت و اسلام چه تصور می کنید؟" آخذزاده با مهربانی جواب داد "عالیجنابان! مردم این مرز و بوم در اعصار قدیم هندو، زرتشتی و بودایی بودند. مردم ما در قرون هفتم و هشتم به اسلام ایمان آوردند. ما در طول دوازده قرن به خداوند ابراهیم (ع) آنچنانی که در کتب مقدس تورات، زبور، انجیل و قرآن که از طریق وحی به محمد (ص) نازل شده، مذکور است، و به تمام پیامبران و فرشته هایی که ذکر نام شان درین کتب آمده است ایمان داریم. برای ما، یهودان و عیسویان اهل کتاب اند. جلالتمآب! شما در باره تفاوت ها پرسیدید. این وابسته بدرجه فهم و درک یک فرد پیرامون این کتب است. مؤجز اینکه کسی این کتب مقدس را بشکل دقیق تفسیر می کند و کسی به شکل استعاره‌ی. شخصاً خودم میان عقاید صوفیزم<sup>۶</sup>، تصوف یهود<sup>۷</sup> و تصوف باطنیه عیسوی<sup>۸</sup> تفاوت اندک می بینم."

سردار سلطان احمد خان صحبت آخذزاده را قطع کرده گفت: "آخذزاده صاحب، معنی گپ خودته نفهمیدم. چطور اسلام، عیسویت و یهودیت میتوانند یکسان باشند؟ عیسویت به تثلیث ایمان دارد، مسلمانان و یهودان به خدایی عیسی ایمان ندارند و مسلمانان به آن خدای واحد ایمان دارند که در قرآن ذکر است "ذات واحد لا شریک در هستی است. همینطور نیست؟ آخذزاده چنین خود را بدور زانوهای خود جمع کرد و با صدای حاکی از متانت گفت "جلالتمآب، در واقع شما به نکته خیلی خوب اشاره کردید. مگر اجازه بدهید اینرا هم از قول فیلسوف بزرگ قرن سیزدهم صوفی ابن العربی شرح کنم که گفته است "تو عیسی [به یکبارگی] فرزند خدا (بنده خدا/ عبدالله)، پدر (کلام خدا) و (روح القدس) استی. در قرآن در بین بیست و هفت تن پیغمبران عمده ایکه یاد شده به جز از عیسی (ع) هیچ پیامبر دیگر لقب (روح القدس) ندارد. البته باید بدانید که ابن العربی در شهر مورسیای اسپانیه چشم بدنیا گشوده است و این همان شهریست که در آن یهودیت، عیسویت و اسلام بطور هماهنگ و همساز رشد کرده اند. ابن العربی نماینده اسلام غربی پنداشته می شود نه اسلام شرقی که استوار به عقاید حقیقی و عرفی اسلام است!" شهزاده اکبرخان افزود: "بهرحال، شما جوهر فلسفی هر سه دین را شرح نکردید و گفتید که تصوف باطنیه عیسوی یا میسٹیزم است؟" آخذ زاده بار دیگر چنین خود را بالای زانویش راست کرده و گفت "برای ابن العربی ذات اقدس الهی، اولین و آخرین و یگانه هستی و اصلیت وجود است. برای او هستی و حقیقت حیثیت مردمک چشم را دارد که توسط آن دید و بصیرت بوقوع می پیوندد تا اشیاء و ظواهر را ببیند. خداوند آدم را چون مردمک چشم آفرید (یکی از معانی انسان در عربی مردمک چشم / بؤیوالعین است). ابن العربی در کتاب هایش از ذکر لغات یهوه، خدا و یا الله اجتناب می کند زیرا به تصور وی معانی این لغات را منحرف ساخته اند، و اکثراً برای اشخاص مختلف معانی مختلف میدهند. ابن العربی میگوید "حقیقت به خلقت وی می نگرند و به آن رحمت «هستی» می بخشند." این بشر است که [در شکل و ریخت زاده از خاک خود] فانی است ولی [ذات آفریدگار هستی] فنا ناپذیر است؛ وی جاویدان است، ازلی است (کاملاً) بصیر و ذات واحد است. کائنات در درون خود هستی قابل لمس منحصر به فرد را ندارد لیکن ذهن بشر است که

<sup>۶</sup> - Sufism

<sup>۷</sup> - Jewish Kabbalah

<sup>۸</sup> - Christian Mysticism

خداوندگار به آن قابلیت تصور و شناخت را ارزانی فرموده است. اگر حقیقت از یکطرف گیتی را بوجود می آورد روح وی می تواند انسان را از نفس اماره به نفس لوامه رفعت داده و سرانجام او را به علو نفس المطمئننه برساند. انسانی که ذات حقیقی یعنی آفریدگار را فراموش می کند در واقع خود را فراموش می کند، این انسان است که به مثابه مخلوق، خود را فراموش می کند، بدینسان در فرجام سزای این حالت را می بیند و مبدل به "پست ترین"<sup>۸</sup> «موجود» می شود. باری یک صوفی گفته بود "هر کسیکه انسان بودن عیسی را نمی پذیرد در واقع انسان بودن خود را رد می کند. آنکه روح القدس بودن عیسی را رد می کند در واقع روح خود را نمی پذیرد. العربی می گوید: "خزانة اسرار در مرکز منزله مخلوق بشری وجود دارد... بی خدایان اند که انسان را می کشند مگر تو کی هستی که با انکار از هستی او انسان را می کشی؟" اجازه بدهید تا شعر قرن سیزدهم یک صوفی را که منصوب به طریقه چشتیه هرات افغانستان است به شما بخوانم: ترجمه شعر:

گنجی بودم پنهان  
در بی نهایت دریای بی خورشید  
امواج آفرینشگر عشق  
از عرصه جاویدانگی ام بر کشید برون  
دُر مکنون هفت قلم عشقم  
اسیر در صدف زمان و مکان  
بشکنم من این بند تنگ، این دخمه دلگیر را  
تا روان زندگی از من  
در کالبد هزاران هزار جرثومه رویندگی  
حلول یابد  
و با نردبان تعالی فراز آیم،  
آنچنان که تا بر سر اورنگ سرنوشت نهم پای  
تو اوقیانوس توان و قدرتی  
و ما - با هم - شبنم صبح امکان  
نزدیکی ما با تو چون نزدیکی توست با تو  
در پهنه فراگیر آنچه فراتر از آن نیست

یاد آوری مترجم: از محترم داکتر امیراحمد زکریا - جراح قلب مقیم ویرجینای امریکا نهایت ممنون و مشکورم که در آخرین لحظات تکمیل ترجمه این کتاب اصل متن عکسی شعر فوق را برایم فرستادند. از اینکه شعر فوق را ترجمه کرده ام نه خواستم آنرا از بین ببرم زیرا مستقیماً از روی ترجمه به دری ترجمه شده است ولی اینک با شکران مجدد از جناب دکتور امیر احمد زکریا اصل شعر را نیز تقدیم می کنم:

من دُر بودم پنهان در قعر بحر لم یزل!  
عشق غواصانه ام آورد بیرون زان محل

من دُر دریای عشقم چند مانم در صدف  
من چون مرآت خدایم چند باشم در بغل

۸ - Q; XCV: ۵

از صدف آیم برون بر تاج عزت جا کنم  
نور گیرند از فروغم ماه و خورشید و زحل

من غلام روی یارم گرچه ما هم در جهان  
من گدای کوی عشقم گرچه شاهم فی المثل

گر کند دستِ اجل قصرِ وجودم خشت خشت  
اصلِ بنیادِ محبت هیچ نه پذیرد خلل

دل زمن بُردی و گفتی در بدل وصلت دهم  
چون مبیع خود پسندیدی چرا ندهی بدل

تو بحر قدم بودی و ما شبنم امکان  
ما با تو چنانیم که گوئی همه مائیم

در عالم توحید نه یاریم و نه اغیار  
آن لحظه که از پرده هستی بدر آئیم

از شش جهت کون گذشت هست معینی  
از جا چو برد نیم چه گوئی که کجائیم

شهزاده اکبر با صدای بلند گفت "چقدر خوب آخند زاده صاحب، خداوند خیر نصیبت کنه «کند». خوب! فیتز صاحب، شما چه میگویید، شما خو فلسفه یهود - عیسویت را به خوبی میدانید، منظورم از تشریفات مذهبی شان نیست زیرا مناسک دینی در هر سه آئین ابراهیمی از هم متفاوت اند." در جواب گفتم: "جلالت‌آب، اجازه بدهید که به فیلسوف برجسته و عالم جید اسلام آخند زاده صاحب تبریک بگویم. خودم در صدد فهمیدن و درک ادیان استم، چه ادیان ابراهیمی باشند و چه هم غیر ابراهیمی مانند هندوئیسم، بودیسم، کنفوسیائیسم، تاویسم و غیره. تا کنون من به همان استنتاجی رسیده ام که تصوف عیسوی، یهودی و اسلامی بدان رسیده است. اولتر از همه باید معتقد به موجودیت ذات اقدس الهی و حقیقت نهایی بود و به آن باید ایمان داشت و ذات الهی را به مثابه نیروی مافوق الطبیعه آگاه و خلاق پذیرفت. به بیان دیگر تعداد کثیری متصوفین به آگاهی کیهانی خلاق، باورمند اند که از حدود ادیان نهادینه شده بالا جهیده و همه بشریت را بدون در نظر داشت نژاد، فرهنگ و برتری های قومی، تقسیمات و بدون مشکلات ادعا های تملک هویت باهم متحد می سازند. من بخاطری به مذهب کَوَکر پیوستم که پیروان این مذهب مانند سائر مذاهب دیگر مقام کشیشی و کشیش ندارد و مجمع همسان دسته های مردم و یا طبقه ذیعلاقه را بدور خود جمع می کند. این دسته مذهبی مانند سائر طبقات دیگر نیست که زیر شعار نیرومند تحریک احساسات مذهبی در تقلای قدرت و اندوختن ثروت باشد، آنها انسان را با شلاق ترس و جنون تعصب با بیرحمی غیر قابل تصور میکوبند. همین طبقه روحانی عیسویت بود که ۹ جنگ صلیبی را براه انداخت، سه جنگ عظیم، جنگهای فرانسه و سائر جنگهای ناگفته دیگر را دامن زد. تا جایی که من میدانم اسلام اصیل هم در همان آغاز طبقه روحانی و یا میانجی و رابط میان

خدا و بنده نداشت. طبقات ملاحا، آخندها و علمای شما در هزار سال متعاقب رشد کردند.

آنهایی که هستی معبود را زیر سؤال میبرند و با مسئله عقلانیت از در منطق خالص برخورد میکنند راه خود را تنها و تنها در مغاک آتیه نایسم و یا در کرانه لایتناهی ابرهای تصوف منکر خدا و موجودیت خداگم میکنند. به باور من ایمان به آفریدگار و باور به جوهر تصوف، تجربی است. باور ندارم که چیزی مانند فلسفه دقیق صوفیزم وجود داشته باشد، و آنرا نمیتوان به الفاظ نوشت، و یا با سیستم ها، دیگرام ها و تصویر بیان کرد. تصوف را نمیتوان فورمولبندی کرد. تصوف را میتوان در پهنه دنیای عشق تجربه کرد. تصوف را باید از طریق احساسات لمس کرد، و آنچنانش باید لمس کرد که در هر قدمی که برمیداریم خدارا حاضر و ناظر ببینیم و حضور او را احساس کنیم. هر فرد به مثابه جزء گیتی نشانه ای از هستی آفریدگار است. یک شاعر میگوید که "طبیعت کتاب زنده خداوند است."

شهزاده اکبرخان با لحن شگفت انگیز گفت "سردار فیتس، تو خو به مه نه گفته بودی که در دام عشق حقیقی افتاده ای؟ آنچه خودت در مورد تصوف برایم گفتی، به خیالم عشق راستین را تجربه کرده ای!" با شنیدن این سؤال در حالیکه احساس می کردم که گونه هایم گرم و به سرخی می گرایند، گفتم: "جنابعالی، با این پنداشت که این مسئله خیلی شخصی من است ولی مرا در گوشه حرف های خودم گیر کردید. بلی، به باور من بدون تجربه نمودن عشق راستین هیچکس قادر به درک تصوف یهود و عیسویت و صوفیزم اسلام نخواهد شد. بعد از اولین سفرم به شرق و برگشتم به خانه در شهر چستر پنسلوانیا، ناگهان عاشق یک دختر جوان پنسلوانیایی شدم. گمان ملموس و ادارم می کرد تا در دنیای نامرئی قلب بپذیرم که برای همدیگر ساخته شده ایم، سرانجام با هم نامزد شدیم. او را در رویا هایم جست و جو می کردم، خیال میکردم او بخشی از وجود من و من بخشی از وجود او استم. هر زمانی که او را می دیدم ضربان قلبم به شدت می تپید و در قفس سینه ام چیزی را احساس میکردم که از اراده من خارج بود. به گمانم به همین دلیل است که شاعر احساس میکند که این قلب است و قلب انجن محرک عشق است. طی سفر دوم دریایی ام به شرق بود که نامه یکی از برادرانم مواصلت کرد و در آن ذکر شده بود که "نامزدم" با کس دیگری ازدواج کرده است. با شنیدن این خبر، نامه را آتش زد، و سوگند یاد کردم که بعد از این نومیدی بزرگ و شکست آئینه دل، هرگز به امریکا بر نخواهم گشت. پس شما درک خواهید کرد که عشق من یک عشق حقیقی افلاطونی بود و آتش آن در درونم زبانه می کشید و صرف گذشت وقت و زمان بود تا این آتش درون گداز را به خاکستر مبدل سازد. ولی اکنون شیشه شکسته احساسم نسبت به عشق به آفریدگار دیگر مداوا شده است." شهزاده محمد اکبر خان با لحن حاکی از معذرت گفت: "سردار فیتز خیلی معذورم که خودت را مجبور به گفتن داستان محبتت کردیم. لطفاً مرا ببخشید. ولی خیلی خوشنودم که دوست نزدیک و مربی ای چون شما را دارم که حامل اساسی ترین تجارب حیات انسانی است. با توجه به صحبت قبلی تان، من هم با شما همنوا استم که باید به همان خدایی که خالق کون و مکان است ایمان داشت. به هر صورت، زیاد از فلسفه حرف زدیم، حالا وقت آن فرا رسیده که روح و مغز خویش را راحت تر سازیم، مغز هرگز از فعالیت باز نمی ایستد، حالا وقت خواب است و باید خوابید."

پایان فصل نهم

مطالب فصل اول تا هشتم را به کمک لینک های آتی مطالعه کرده می توانید:

فصل اول

[http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/zekria\\_bachir/b\\_zekria\\_shahzadae\\_afghan\\_.pdf](http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/zekria_bachir/b_zekria_shahzadae_afghan_.pdf)

فصل دوم

[http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/zekria\\_bachir/b\\_zekria\\_shahzadae\\_afghan\\_۰۱\\_۱.pdf](http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/zekria_bachir/b_zekria_shahzadae_afghan_۰۱_۱.pdf)

فصل سوم

[http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/zekria\\_bachir/b\\_zekria\\_shahzadae\\_afghan\\_۰۲.pdf](http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/zekria_bachir/b_zekria_shahzadae_afghan_۰۲.pdf)

فصل چهارم

[http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/zekria\\_bachir/b\\_zekria\\_shahzadae\\_afghan\\_۰۴.pdf](http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/zekria_bachir/b_zekria_shahzadae_afghan_۰۴.pdf)

فصل پنجم

[http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/zekria\\_bachir/b\\_zekria\\_shahzadae\\_afghan\\_۰۵.pdf](http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/zekria_bachir/b_zekria_shahzadae_afghan_۰۵.pdf)

فصل ششم

[http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/zekria\\_bachir/b\\_zekria\\_shahzadae\\_afghan\\_۰۶.pdf](http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/zekria_bachir/b_zekria_shahzadae_afghan_۰۶.pdf)

فصل هفتم

[http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/zekria\\_bachir/b\\_zekria\\_shahzadae\\_afghan\\_۰۷.pdf](http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/zekria_bachir/b_zekria_shahzadae_afghan_۰۷.pdf)

فصل هشتم

[http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/zekria\\_bachir/b\\_zekria\\_shahzadae\\_afghan\\_.pdf](http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/zekria_bachir/b_zekria_shahzadae_afghan_.pdf)

